

فروپاشی شوروی

و

مسائل جنبشهای چپ

بخش اول

فروپاشی ناگهانی مرکز «نظام نوین» که در واقع آرمانی شهر نادران بشر در جریان بیش از هفتاد سال سده بیستم بود، پیامدهای گوناگون در قبال داشت. از نگاه عملی، دنیا را از دوگانه گی و آنته گونیزم بیرون کشید و «جهانروستای کره خاکی» را یکسره در اختیار قطب سرمایه داری قرار داد. از نگاه تیوریک، مسأله ساختمان سوسیالیزم واقعی را به حیث بدیل ناگزیر و بایسته سرمایه داری، پیچیده تر ساخت. در این بررسی به مسایل تیوریک ناشی از این فروپاشی میپردازیم، چون، دریافت پاسخهای تیوریک به یکی از پیچیده ترین مسایل اجتماعی - سیاسی بشر از اهمیت بزرگ برخوردار است. مگر انقلابیون و مبارزان باورمند به حقانیت مارکسیزم - لنینیزم نیاموخته بودند: «بدون تیوری انقلابی، عمل انقلابی ممکن نیست». از آنجا که آموزش مارکسیزم در بسا از کشورهای جهان سوم، به ویژه در ایران و افغانستان، از پرویزن انستیتوت مارکسیزم - لنینیزم وابسته به حزب کمونست اتحاد شوروی میگذشت، ناگزیر، آموزشی بود ایدئالوژیک شده، سیاسی شده و در نهایت «شوروی شده»! ما در واقعیت امر به شماری از شعارهای تیوری مانند و به اندیشه های مسخ شده بنیانگذاران تفکر نوین سروکار داشتیم تا با برخورد خلاق تیوریک مارکس و دیگر اندیشه پردازان نو آور مارکسیزم. بدین گونه، فروپاشی شوروی و شکست «سوسیالیزم واقعی» صدها هزار انقلابی ساده نگر جهان را غافلگیر ساخت. برخی با از دست دادن قطبنمای تفکر شان، به هر آنچه اصول سیاسی و حتی ارزشهای انسانی بود، پشت پا زدند و در معامله های ننگین ضد بشری پیچانده شدند. برخی از رهبران و دست اندرکاران بلند مقام به اصطلاح ح.د.خ.ا. (۱) و حاکمیت آن زمان افغانستان از این شمار اند. و اما اکثریت قریب به اتفاق رزمندگان معتقد به چپ، افسرده و دلسرد، از آرمان سوسیالیزم کناره گرفتند و حتی با هرگونه

عمل سیاسی و اجتماعی پدرود گفتند. یک اقلیت که شیوه تفکر دیالکتیکی را در درون زنده گی اجتماعی و در متن پراتیک سیاسی دریافته بودند، با فروپاشی حزب کمونیست اتحاد شوروی خلع سلاح نشدند. اینان در واقع حلقه پیوست مبارزه آگاهانه و هدفمند دیروز با آینده اند - آینده یی که بدون شک بستر مبارزات تازه طبقاتی و گرهگاه پیچیده تنشهای جدید اجتماعی در روند جهانی شدن سرمایه سالاری خواهد بود.

۱- دیدگاه های حزب کمونیست چین از

فروپاشی شوروی

شورای نویسندگان مکتب حزبی کمیته مرکزی ح.ک.چ. در رابطه با فروپاشی شوروی کتابی زیر عنوان «شکست حزب کمونیست شوروی و نتایج آن» برای کادر های حزب کمونیست چین انتشار داده است. هلموت پترز در ماهنامه سوسیالیزم (شماره فبروری ۱۹۹۷) مقاله یی در معرفی آن نگاشته است که توسط ع. بهار به دري برگردانده شده و در جریده کار (شماره ۱۵۴) به نشر رسیده است. دیدگاههای اندیشه پردازان حزب کمونیست چین را از ورای همین نبشته که در واقع منسجم ترین برخورد تیوریک یک حزب کمونیست حاکم در رابطه با فروپاشی شورویست ، بازتاب میدهم و بعد به نقد آنها میپردازیم.

« آنها به این نتیجه رسیده اند که سیستم سوسیالیستی در شوروی نه به خاطر وجود نقص در سیستم ، بلکه به خاطر دهه ها دگماتیسم و سیاستی به دور از واقعیت تغییر شکل یافت . اگر تصحیح خط مشی و رفورمهای سیاسی به موقع صورت می گرفت امکان آن وجود داشت تا سیستم اصلی را دوباره متحرک کرده و قوای آنرا آزاد ساخت»

بدین ترتیب حزب کمونیست چین برعکس دیگر احزاب ، نظریه لنینی حزب را که از زمان استالین دستکاری شده و تغییر شکل یافته ، کنار نگذاشته است . معیارهای نویسندگان برای برخورد با حزب کمونیست شوروی همانهایی است که لنین برای یک حزب کمونیست به رشته تحریر در آورده است ؛ کمونیسم به عنوان هدف نهایی حزب ، پیشاهنگ پرولتاریا به عنوان کاراکتر حزب ، مارکسیسم به عنوان ایدیالوژی راهنما ، نقش رهبری اجتماعی

حزب و سانترالیزم دموکراتیک به عنوان پرنسیپ تشکیلاتی ، رابطه تنگاتنگ حزب با توده ها ، انتقاد و انتقاد از خود. (ص ۳۷)».

نویسنده گان انتقاد های معمول در رابطه با فقدان دموکراسی در زنده گی درونی حزب ک.ا.ش. و دگماتیزم ایدیالوژیک رهبری آن را که از سوی احزاب کمونیست کشورهای غرب از سه - چهار دهه بدینسو مطرح شده اند، از سر میگیرند. از دیدگاه آنان برای رهبری شوروی در اواسط دهه ۸۰ سه امکان وجود داشت:

« ۱- ادامه خط مشی دگم و از نظر ایدیالوژی خشک قدیمی که با همه شعارهای انقلابی تو خالی به تباهی ختم میشد. ۲- بررسی کردن جدی شرایط ، مورد توجه قراردادن تجارب تاریخی و جستجوی راهی بر اساس پرنسیپ ها تا از طریق رفرم ها رشد اقتصادی را به حرکت درآورد، سطح زنده گی مردم را بهتر نموده و سوسیالیزم را به پیش برند. ۳- به خاطر مسایل و مشکلات داخلی و تغییر اوضاع جهان فرض را براین بگذارند که سوسیالیزم موفق نبوده و تنها راه چاره آن است تا جامعه سوسیالیستی را بر مبنای پرنسیپها و ارزشهای کاپیتالیزم تغییر دهند.

رهبری جدید حزب کمونیست شوروی که اواسط دهه ۸۰ با گورباچف در رأس آن حکومت را در دست گرفت این امکان را داشت تا رفرم هایی را انجام دهد که از سوسیالیزم در شوروی دفاع نموده و آنرا رشد دهد. این رهبری راه حل اول را رد کرده ، اما متأسفانه راه حل سوم را انتخاب نمود. آنها از ایدیالوژی دگم « چپ » به اپورتونیزم راست پیچیدند که نتیجه آن شکست قابل رویت است.»

تمام این استدلالها در چوکات برخورد به اصطلاح مارکسیستی - لنینستی صورت میپذیرد . نویسنده گان بازهم از مقام اندیشه پردازان رسمی درون یک نظام مسلط ، داوری میکنند تا از دیدگاه مدرن علمی به پدیده سوسیالیزم دولتی .

عمده ترین درسها و نتایج از فروپاشی شوروی چنین برشمرده شده است :

اولین نتیجه یی که گرفته میشود این است که نقش رهبری کننده حزب کمونیست در ساختمان سوسیالیزم ضروری است. « اگر حزب قدرت را از دست بدهد سوسیالیزم نابود

میشود» (ص. ۲۰) در رابطه با مسأله رهبری هیچگونه سازشی نباید صورت پذیرد. علت این نتیجه گیری دو فاکت زیرین میباشند. از یکطرف مشکلات عمیق و تضاد در هسته رهبری و خط مشی سیاسی - ایدئالوژیک حزب کمونیست شوروی که باعث از دست دادن موضع در رهبری و در نتیجه نابودی حزب و دولت سوسیالیستی شد. از طرف دیگر احزاب حاکم در اروپای شرقی هم به خاطر پلورالیزم سیاسی و ایدئالوژی و سیستم چند حزبی مدل غربی تسلیم اپوزیسیون شدند و در نهایت بر اثر حملات ضد کمونیستی احزاب اپوزیسیون باختند.

نتیجه دوم که در واقع تجارب سیاست چپهای رادیکال در چین هم آن را تایید میکند این است که ساختمان اقتصادی در سرنوشت یک کشور سوسیالیستی تعیین کننده است و بدین خاطر وظیفه اصلی سوسیالیزم رشد نیروهای مؤلد میباشد (ص ۲۳). دولت سوسیالیستی در مسابقه بین دو سیستم زمانی میتواند پیروز شود که قدم به قدم موفق تر شده و بعد از ساختن « سیستم های کلیدی سوسیالیزم »، نیروهای مؤلد را از طریق رفرم مکانیزمهای اقتصادی این بار با این هدف آزاد سازد که بازدهی کار مدام افزایش یافته و شرایط زنده گی مادی و فرهنگی خلق بهتر شود.

نتیجه سومی که گرفته میشود این است که یک حزب کمونیست حاکم نباید به هیچ وجه تضاد طبقاتی و مبارزه طبقاتی را در شرایط سوسیالیستی به فراموشی بسپارد (ص ۲۶). حزب میبایستی که به دیکتاتوری پرولتاریا پابند بوده و تنظیم رابطه بین دموکراسی و سیستم قانونی را درک کرده و تضادهای متفاوت در این دو کاراکتر را به درستی تشخیص داده و در عمل پیاده کند. اتفاقاتی که در شوروی و اروپای شرقی رخ داده اند ثابت میکنند که در شرایط سوسیالیستی تضاد طبقاتی همچنان وجود خواهند داشت. در اینجا نشان داده شده است که خطرناک ترین دشمن یک حزب کمونیست حاکم طبقه استثمارگر سابق نبوده بلکه اقشار و گروههای تازه به وجود آمده ضد سوسیالیستی و راست میباشند.

نتیجه چهارم: احزاب حاکم سوسیالیستی می بایستی که توجه خاصی به مبارزه در عرصه ایدئالوژی مبذول میداشتند. آنها باید قاطعانه به مواضع کلیدی مارکسیزم - لنینیزم در عرصه ایدئالوژی تکیه نموده و با مارکسیزم - لنینیزم و ایدئالوژی سوسیالیزم رسانه ها را

اشغال کرده تا روح تمدن سوسیالیستی را بسازند (ص ۲۹). باید مانع آن شد که ایدئالوژی های ضد کمونیستی و سوسیالیستی آزادانه گسترش یابند.

« نتیجه یی که از شوروی میتوان گرفت این است که هر گاه مواضع ایدئالوژی سوسیالیستی در حزب و جامعه از بین بروند باعث پدید آمدن آشفته گی ایدئالوژی و عدم اعتماد به سوسیالیزم خواهند شد. این مسأله زمینه را برای از بین بردن رهبری حزب کمونیست و سوسیالیزم فراهم خواهند نمود».

خط مشی کلی استدلال ایدئالوژیهای ح.ک. چین روی این اصل واهی استوار است که گویا حزب بر دولت حاکمیت دارد و از طریق برنامه ریزیهای دقیق، میتواند تمامی روند های تاریخ را کنترل کند. برداشت آنها از سمت تاریخ، یعنی رسیدن به کمونیسم، در چوکات همان « دیترمینیزم تاریخی » مطرح شده است، دیترمینیزمی که ناگزیر به پیروزی پرولتاریا و سوسیالیزم بر سرمایه داری خواهد انجامید. در آتیه خواهیم دید که چرا ح.ک. چین از دگماتیسم فاصله نگرفته است و علی الرغم انتقاد هایش از ح.ک. شوروی، خود به حیث یک نهاد توتالیتر عمل میکند.

۲- سوسیالیزم و تفکر سوسیالیستی تا آستانه اکتوبر

پس از آشنایی با شیوه نگرش نیرومند ترین حزب کمونیست حاکم، بر میگردیم به بررسی شتابنده تکوین تفکر سوسیالیستی تا پیروزی انقلاب اکتوبر. بدون این بررسی، درک رویداد اکتوبر و سوسیالیزم دولتی و عوامل فروپاشی آن مقدور نیست. (۲)

در واسط سده نهم، سرمایه داری دیگر تمام اروپا را تصرف کرده بود. در پایان سده نهم، شیوه تولید سرمایه داری کشورهای شمال اروپا و بزرگترین شهرهای روسیه را در خود فرو بلعید. سرمایه داری صنعتی که در انگلستان زاده شده بود، سیمای جهانگیر خود را نشان میداد. سرمایه داری دگرگونیهای بنیادی را در تمام عرصه های زنده گی جامعه و دولت به بار آورد. به جز رسوم پا برجای فرهنگی و برخی قوانین دولتهای مقتدر اروپایی، هیچ نیرویی در برابر انکشاف همه جانبه سد ایجاد کرده نتوانست. سرمایه داری نوبنیاد، در دوام چند دهه رشد نخستین خود، با بیرحمی تمام عمل کرد: توده های عظیم

بینوایان را به سوی فابریکه‌ها کشاند و از آنها چون برده‌گان استفاده کرد؛ مسایل انکشاف خود را با اخراج آنان از کار حل میکرد و بدون در نظر داشت کوچکترین معیار انسانی، زنان و کودکان را مورد بهره‌کشی بیرحمانه قرار میداد. شرایط کار فابریکه‌ها و زنده‌گی کارگران در محله‌های کارگری اطراف مراکز تولیدی که در نبشته‌های نویسنده گان آن زمان چون دیکنز، زولا، انگلس و دیگران بازتاب یافته‌اند، نخستین سیمای وحشت‌انگیز سرمایه‌داری تکوین یافته را افشا میکند. این سرمایه‌داری توان پاسخ دادن به فقر و بدبختی کارگران را نداشت. سوسیالیسم و تفکر سوسیالیستی از همین فقر و بینوایی زاده شد.

شماری از دولتهای نو صنعتی شده از قیامهای کشورهای پیشقدم سرمایه‌داری درس میگرفتند و در جهت نرم ساختن شرایط زنده‌گی کارگران اقدامات سطحی را روی دست میگرفتند، ولی درکلیت، شرایط زنده‌گی کارگری در پتروگراد سال ۱۹۰۵ بالنندن ۱۸۳۰ تفاوتی نداشت.

در نخستین پرداختهای تفکر سوسیالیستی به اندیشه‌های ابتدایی طبقاتی بر میخوریم. به گونه‌ی مثال سن سیمون **Saint - Simon** کارگران و سرمایه‌داران را در یک طبقه - « طبقه صنعتگران » - جا میداد. اندیشه‌های اوون **Owen** و فوریه **Fourier** آغازگر رویا‌هایی بودند که تا دیر زمان دوام یافتند. زنده‌گی رقتبار کارگران پرسشهایی را مطرح میکرد: آیا باید ماشینهای جدید را ویران کرد یا کاهش ساعات کار و افزایش مزد را بر کارفرما تحمیل کرد؟ از کدام راه؟ توسط کدام قانون یا با اعمال زور؟ فقر را میشود توسط آگاه‌سازی توده‌ها از بین برد یا به وسیله کنترل مغازه‌داران، اجاره‌دهنده‌گان، تیکه‌داران و دیگر بهره‌کشان...؟

نخستین خواستی که به سرعت عملی شد، ایجاد صندوقهای تعاونی مصرفی و امداد اولیه بود. سندیکاهای کارگری که تا دیری مایه بدگمانی کارفرمایان بودند، بعد‌ها تشکیل یافتند. سرمایه‌داران این سازمانها را هسته‌های شورش و قیام میپنداشتند و به هر وسیله‌یی مانع استحکام آنها، میشدند. ناگهان در آغاز نیمه دوم سده نهم، شعله‌های عصیان اروپا را درنوردید. با آنکه انقلابهای ۱۸۴۸ سرکوب شدند ولی ضربه کشنده‌یی را

بر پیکر اشرافیت وارد آوردند. پابندی به سنن که یک امر محافظه کارانه تلقی میشد، به یک امر ارتجاعی مبدل گردید و جای خود را به لیبرالیزم آمیخته با ناسیونالیزم رها کرد. رشد همه جانبه سرمایه داری صنعتی با شتاب اروپای باختر را فتح میکرد. نخستین گروهها و کمیته های انتخاباتی بنام کارگران ، با بهره گیری از امکانات قانون ، از اختفا سر برون کردند و حتی احزاب کوچکی با تکیه برخواست کارگران بمبارزه پرداختند.

انترناسیونال اول شکل یافت. بیشترین اعضای آنرا افراد تشکیل میداد تا سازمانهای سیاسی و سندیکاها. این انترناسیونال عمر کوتاه داشت و اثر گذاری آن غیر مستقیم بود. پرودن (فرانسه) و لاسال (آلمان) نسبت به مارکس (لندن) در آن وزن بیشتر داشتند.

مارکس بوسیله مقاله هایش در روزنامه ها و مجلات و به ویژه توسط انتشار « جریده نوین راین » که سمت سردبیری آنرا داشت ، در بین آلمانیهای مهاجر شهرت یافت . برعکس ساحة تأثیر « مانیفست کمونیستی » که با نامهای او و انگلس در ۱۸۴۸ انتشار یافت خیلی تنگ بود. مارکس پس از گسترش روابطش توسط کانالهای انترناسیونال اول و به ویژه پس از انتشار « سرمایه » شهرت فراگیر کسب کرد. موشگافی و دقت تیوریک مارکس همیشه قابل فهم نبود ولی او را نسبت به دیگر اندیشه پردازان حلقات سوسیالیستی ، دانشمند تر و قاطع تر جلوه میداد. مارکس به یاری انگلس ، دست به انتشار رساله هایی زد که جوهر و بنیاد سرمایه داری را توضیح میدادند. سرمایه داری در تمام ابعاد گسترشش قابل درک شده بود. مارکس تفکر علمی را وارد عرصه سیاست کرد!

هنگام مرگ مارکس ، « مانیفست کمونیستی » ، چنان سمفونیی در جوامع اروپا طنین انداز بود که پیشرفت را با « منافع پرولتاریا » همونوا ساخته بود. مارکس نتوانسته بود برخی از مطالبات خود را به سر رساند. بعد ها در بین سالهای ۱۸۹۰ و ۱۹۳۰ ، انگلس ، کائوتسکی و ریازانوف به انتشار دستنویسهای چاپ نشده مارکس پرداختند. بدین گونه ، دستیابی به اندیشه های مارکس ، از یک نسل تا نسل دیگر ، فرق میکرد. مارکس ، برخلاف انگلس سالخورده ، دگرگونیهایی را که در حزب سوسیال - دموکرات آلمان ، زیر تأثیر رشد پارلمانتاریزم و سندیکالیزم روی داده بود، ندید. مارکس پیش از آن که اندیشه هایش به «

مارکسیزم « تبدیل شوند، از دنیا رفت ، ولی با فراخ اندیشی داهیانه یی میگفت ؛ « من مارکسیست نیستم »!

مارکس هنگامی از جهان رفت که احزاب سوسیالیستی و سندیکا های کارگری به نخستین باروریهای شان رسیده بودند. ساختار تشکیلاتی و چگونه گی عملکرد سازمانی در مرکز بحث قرار داشت و باعث مشاجره های زیادی گردید. در سال ۱۹۱۰ شمار اعضای سندیکاها از این قرار بود : در انگلستان ۳ میلیون ؛ در آلمان ۲،۵ میلیون ، در فرانسه ، ایتالیا ، اطریش ، هریک نیم میلیون روسیه از این شمار بیرون بود چون در آنجا هنوز ایجاد سندیکا قانونی نشده بود.

به همین گونه احزاب سوسیالیستی که غالباً از جناحها و گرایشهای مختلف ساخته شده بودند ، روز تا روز نیرومند تر میشدند. وحدت حزب سوسیالیستی آلمان در سال ۱۸۷۵ در « گُتا » تأمین گردید و سی سال بعد ، وحدت حزب سوسیالیستی فرانسه صورت پذیرفت . در تمام اروپا - به جز فرانسه - حزب ، سندیکا و دیگر سازمانهای قمری به حیث یک نیروی یگانه و یک بلوک متحد عمل میکردند. سندیکا های کارگری فرانسه ، استقلال شانرا نسبت به حزب سوسیالیست ، طی « منشوری » در سال ۱۹۰۶ اعلام داشتند.

در سال ۱۸۸۹ احزاب سوسیالیستی اروپا ، به تشویق حزب سوسیال - دموکرات آلمان ، به ایجاد انترناسیونال دوم دست یازیدند. این سازمان نسبت به انترناسیونال اول ، منسجم تر و متشکل تر بود. کنگره های انترناسیونال دوم که از رهبری تمام احزاب - به شمول مخالفین آنها - تشکیل مییافتند ، محل بحث ها و مشاجره های جدی بودند. در سال ۱۸۹۱ ، انارشئیستها از انترناسیونال اخراج شدند.

در سال ۱۸۹۶ در کنگره لندن ، احزابی که خواهان احراز قدرت سیاسی در کشورهای شان بودند ، برنده شدند و جانبداران «استقلال کارگری» در اقلیت ماندند. در سال ۱۹۱۲ ، کنگره شهر «بازل» ، همراه با ژان ژورس سوگند خورد تا به هر وسیله یی از وقوع جنگ - که ژورس آنرا پیشبینی میکرد - جلوگیری کنند.

شروع جنگ د رسال ۱۹۱۴ مانع برگزاري کنگره بعدی در شهر وین شد.

احزاب سوسیالیستی اروپا با بهره گیری از آزادی شرکت در انتخابات ، به پیروزیهای چشمگیری نایل آمدند. در انگلستان حزب کارگر ، بی هیچ پیوندی با گفتار و کردار انقلابی ، و در آلمان حزب سوسیال - دموکرات کرسیهای زیادی را در پارلمان به دست آوردند. پراگماتیزم حزب کارگر انگلستان ، اکونومیزم و پوزیتویزم « ببل » و « لیکنشت » در حزب سوسیال دموکرات آلمان از سختگیری تیوریک مارکس فاصله گرفته بودند.

به تدریج در شهرهای برلین ، پراگ و وین یک « روشنفکری سیاسی » در روشنایی آموزش مارکس تکوین یافت. این روشنفکران هنوز تمام آثار بانی تفکر جدید (مارکس) را در اختیار نداشتند. کائوتسکی در مرکز این دایره قرار داشت . وی ، وفادار به آموزش مارکس وانگلس ، باور داشت که سرمایه داری تمام کارمندان را پرولتریزه ساخته ، با تشدید تضادهای درونیش ، ناگزیر به یک فرجام فاجعه آمیز خواهد انجامید. برنشتاین **Bernstein** به این باور کائوتسکی به دیده شک مینگرست . وی بر آن بود که دستاورد های سندیکایی در زمینه بهشد وضع زنده گی کارگری از تشنج اجتماعی میکاهد. از دیدگاه او ، سوسیالیزم ، درنهایت امر ، چیزی جز تطبیق دموکراسی در کلیت زنده گی اجتماعی نیست . کائوتسکی به تصاحب دسته جمعی وسایل تولید توسط برقراری دیکتاتوری پرولتاریا می اندیشید و برنشتاین به بهسازی و کمال بخشی دستگاه دولتی - نی از بین بردن آن - از طریق انکشاف و تکامل پارلماناریزم توجه داشت. وی فروپاشی دولت را یک پندار انارشیمیستی تلقی کرده ، گذار دادن تناسب قوا را از بیرون دولت به درون قدرت دولتی ، هدف عمده سوسیالیزم می انگاشت.

با آن که در این جدال تیوریک ، کائوتسکی فایق آمد ، ولی فعالیت پارلمانی حزب ، کماکان ، مطابق دیدگاههای برنشتاین ادامه یافت.

در سالهای ۱۹۱۸-۱۹۱۹ ، تناقض تازه یی در درون حزب سوسیال - دموکرات آلمان پدیدار گردید. این تناقض که در آن هنگام چندان مهم به نظر نمیرسید ، از اهمیت بزرگی برخوردار بود و بالاخره به یکی از مسایل بنیادی ساختمان سوسیالیزم در شوروی و

کشورهای قمری مبدل گردید. مسأله از سوْ ظن نسبت به کارمندان حرفه یی دستگاہ حزب آغاز شد و برخی از انقلابیون بر محافظه کاری آنان انگشت انتقاد گذاشتند. انگلس از این پدیده واقف بود و رهبران حزب را در زمینه هشدار میداد. میکلس Michels این پدیده را یک «پدیدهٔ بیروکراتیک» میپنداشت ، نی ، تشدید و تطهیر مبارزات طبقاتی . روزا لوکزامبورگ و پانکوک با جانبداری از رزمنده گان صف ، در برابر دستگاہ حرفه یی حزب قرار گرفتند و به مبارزات پارتیزانی گراییدند.

قیام ۱۹۰۵ در روسیه دو موضعگیری متضاد را از پی داشت: کائوتسکی بر تفاوت‌های آلمان با روسیه در زمینه های تولید اقتصادی ، سازمان دولتی و سطح فرهنگی جامعه تأکید میورزید و روزالوکزامبورگ ، با تکیه بر روند همسان شدن جوامع سرمایه داری ، بر آن بود که پطروگراد فرقی از برلین ندارد و انقلاب روس ، نمونه یی از انقلاب آیندهٔ اروپاست. کائوتسکی بر آن بود که قیام کارگران روس که فاقد هرگونه حق اجتماعی بودند - نسبت به مبارزات منسجم و مستمر کارگران آلمان ، عقب مانده بود. روزالوکزامبورگ توسل به راه قانون و پارلمانتاریزم را برای نیل به سوسیالیزم یک خیال واهی پنداشته ، به جنبش انقلابی توده ها ، فروپاشی و قیام مسلحانه خلق امید میبست.

مسأله بر سر طبقهٔ اجتماعی شرکت کننده در گذار سوسیالیستی یا برسر هدف نهایی سوسیالیزم یعنی تصاحب دسته جمعی وسایل تولید، نبود . موضوع برسر گزینش وسیلهٔ رسیدن به هدف بود : از بالا ، از طریق دولتی سازی تمام امور جامعه - دولتی که بعد ها خود به خود مضمحل خواهد شد - ، یا از پایین ، از طریق فروپاشی آنی دولت ، آنگونه که انارشئیستها و جانبداران روزالوکزامبورگ و پانکوک می انگاشتند. از سوی دیگر ، برخی چون کائوتسکی و لنین جانبدار گذار گلی ، همه جانبه و یکسره به سوسیالیزم بودند و برخی دیگر چون برنشتاین و ژورس ، خواهان گذارهای جزئی و تخریب گام به گام سرمایه داری به سود دموکراسی.

دو سال پیش از انقلاب ۱۹۰۵ ، لنین و بلشویکهای حزب سوسیال - دموکرات روسیه بحثهای بالا را کهنه پنداشته ، به تشکیل حزب بلشویک به حیث یک سازمان منسجم انقلابیون حرفه یی دست یازیدند. حزبی که توان انگیزش قیام توده ها و سمتدهی

مبارزات آنها را داشته باشد. اختناق و حشیانه دستگاه تزاری روس ، درواقع ، تعیین کننده شیوه های کار حزب بلشویکی بود. مطالعه دقیق و موشگافانه رشد سرمایه داری در روسیه و پخته شدن امپریالیزم بین المللی ، لنین را از وقوع جنگ با خبر ساختند. آغاز جنگ در ۱۹۱۴ به او فرصت داد تا تمام انتقادهای پیشین اش را شدید تر مطرح کند و ورشکسته گی انترناسیونال دوم را اعلام بدارد. از آن به بعد ، لنین در راه انقلاب روس و ایجاد انترناسیونال سوم گام گذاشت.

مرحله یی که به سر رسید دستاوردهای مغشوشی برای جنبش سوسیالیستی به همراه داشت . حزب سوسیال – دموکرات آلمان با ۳۵ درصد آرا و یک صد و ده کرسی پارلمان به خود میباید ولی همزمان ، دولت آلمان ، تمام جوانان را برای یک جنگ دوامدار بسیج کرده بود. سوسیالیستها به بودجه جنگ دولت رأی مثبت دادند. سوسیال – پاتریوتیزم در فرانسه ، انگلستان و بسا کشورهای دیگر اروپایی حاکم شده بود.

بدین گونه احزاب سوسیالیستی در جنگ پیچانیده شدند و در «اتحاد های مقدس» با سیاه ترین نیروهای کشورهای خودی شان متحد شدند. لنین در برابر این تباهی انترناسیونال دوم ، شعار انترناسیونالیزم جدیدی را پیش کشید.

(ادامه دارد)

پینویسها:

۱- واژه به اصطلاح به خاطر آن افزوده شد تا پندار همه گانی را نسبت به وجود حزب . د. خ.ا. در آستانه فروپاشی شوروی بازتاب دهد ورنه ، همانگونه که در جای دیگر توضیح داده شده است (ر. ک: گونه یی بررسی از فروپاشی ح.د.خ.ا. در همین شماره) ح.د.خ.ا. از ۷ ثور ۵۷ به حیث حزب سیاسی مستقل وجود نداشت.

۲- مطالب تاریخی این مبحث از کتاب «آینده سوسیالیزم» (به فرانسوی) از Robert Fossaert چاپ پاریس ، ۱۹۹۶ ، اقتباس شده است.

www.ayenda.org